

حقوق بشر جهانشمول است و بس

از حسین باقرزاده

ابتدائاً اجازه بدهید عرض کنم که من از انتخاب عنوان صریح گفتارم معذرت نمیخواهم، این عنوان یک پیشنهاد یا عقیده نیست، و بلکه بیان یک واقعیت است. واقعیتی که من برآنم تا در این گفتار آن را روشن کنم. که حقوق بشر فقط میتواند جهانشمول باشد، و هر استثنایی که به آن افزوده شود نتیجه ای جز سلب ماهیت آن ندارد.

رعایت و محافظت از حقوق بشر نقشی اساسی در حرکت بسوی جامعه مدنی ایفا میکنند. ولی، اصل جهانشمولی حقوق بشر بصورت افزایشده ای در جهان سوم مورد ایراد قرار میگیرد. این ایرادها بر دو مبنا استوار شده است. یکی، این که چیزی بنام حقوق بشر مطلق وجود ندارد. حقوق بشر فقط میتواند نسبی باشد، نسبی بر مبنای درجه رشد اجتماعی_اقتصادی و سیاسی جامعه. مدعیان این نظر برآنند که اجرای اصلی مانند آزادی بیان در جامعه ای که تا آن جا رشد نیافته تا از این آزادی بصورت مسئولانه استفاده کند، نتیجه ای جز هرج و مرج نخواهد داشت. دوم، تفاوت‌های فرهنگی است که به گفته این مدعیان باید در ارزیابی حقوق بشر مورد توجه قرار گیرد. و گرنه، به استدلال این مدعیان، تحمیل حقوق بشر جهانشمول به فرهنگ‌های دیگر چیزی جز امپریالیزم فرهنگی نخواهد بود.

در این گفتار، من به این دو مسئله، یعنی مفهوم نسبت حقوق بشر و رابطه بین فرهنگ و حقوق بشر و تعاطی یا اشتراکات آنها میپردازم تا بنیم کجا حیطة فعالیت حقوق بشری پایان میپذیرد و دخالت فرهنگی آغاز میشود. هم چنین به این نکته خواهیم پرداخت که چگونه از نسبت گرای و تفاوت‌های فرهنگی بعنوان پوششی برای گسترش بی عدالتی و نابرابری در جهان سوم استفاده میشود، و چرا اصل جهانشمولی حقوق بشر برای رشد و تعالی هر فرهنگی ضرورت اساسی دارد. در پرداخت به این دو مسئله، من به زمینه های تاریخی حقوق بشر (بنوعی که امروز میشناسیم)، چگونگی پیدایش آنها، و چه کسی میتواند مدعی "مالکیت" آنها باشد، کاری ندارم. اینها موضوع سخن من نیست. همچنین، من حرفی در مورد مبانی فلسفی حقوق بشر ندارم که آیا مثلاً چیزی بنام حقوق بشر "طبیعی" وجود دارد یا همه آنها از طریق قراردادهای توافق‌های اجتماعی تعریف میشوند. سخن من این است که، صرف نظر از پایه این حقوق و خواستگاه اجتماعی شان، در سلسله انواع، از یک نوع بشمار می‌آیند. اگر حقی بعنوان یک حق بشری شناخته میشود، آن حق به یک اندازه به همه آدمیان تعلق دارد. نسبت گرای این اصل را منکر میشود، و آدمیان را به آدمیان و فروآدمیان طبقه بندی میکند و بعد، حقوق بشر را به آن دسته که آدم میشناسد، یعنی،

قدرتمندان، مقامات حاکم و امتیازداران اجتماعی، تفویض میکنند. سایرین، آدم کامل نیستند. در حالیکه دسته اول میتوانند از همه آزادیهای اولیه، تقریباً بدون هیچگونه محدودیتی، بهره بجویند، آنان در عین حال میتوانند حدود آزادیها را برای دیگران_ فرو آدیان_ نیز تعیین کنند.

به این ترتیب، نسبت گرایی در واقع میتواند یکی از بهترین بهانه ها را برای بدکار بردن حقوق بشر، یعنی همان بهانه ای که برای توجیه آن بکار میرود، فراهم کند. در حالیکه این حقوق در انحصار جمعی انگشت شما در میاید. همین انگشت شماران بخود یکسویه حق میدهند که با استفاده از قدرت و اختیارات بیش از حد خود دامنه آزادیهای اولیه سایر مردم را تعیین و تجدید کنند. یعنی نمونه فاحشی از بدکار بردن این آزادیها از این رو است که در این جوامع، نه تنها فعالیت سیاسی تحت کنترل درمیاید و آزادی بیان سیاسی نامجاز اعلام میگردد، بلکه حتی تشکیلات غیرسیاسی مانند گروههای حقوق بشری نیز منع میشوند. مقامات در این جوامع، نه تنها بنام نسبت گرایی، آزادی بیان را سرکوب میکنند بلکه حتی اجازه نمیدهند که دیگر مردم درباره همین موضوع سخن بگویند یعنی، آنان حتی تعیین حد آزادیها را در انحصار خود قرار میدهند. خود در آن واحد بعنوان قانونگذار، دادستان، قاضی، هیئت داور و مجری حکم عمل میکنند.

در مجموع، نسبت گرایی چیزی جز بیان یک طبقه بندی جدید انسانی به دو گروه انسان و فروانسان نیست. نسبت گرایی به یک اقلیت ممتاز حقوقی بمراتب وسیعتر از آنچه که سزاوار آنند اعطا میکند و به آنان اجازه میدهد که از این حقوق تقریباً بدون هیچ حد و مرزی سوءاستفاده کند. در همین حال، نسبت گرایی اکثریت وسیع مردم را از حقوق اولیه خود محروم میکند. این طبقه بندی هیچ ربطی به هوش و سواد یا توانایی مردم به استفاده مسئولانه از این حقوق ندارد. بسیاری از اقلیت ممتاز با سوءاستفاده از این حقوق نامسئولانه عمل میکنند در حالیکه روشنفکرانی که بخود جرات دهند نظریه نسبت گرایان را به زیر سوال ببرند، گرفتار سانسور، تعقیب قانونی یا سرکوب سیاسی میشوند.

خلاصه کنم: حقوق بشر به همه آدمیان تعلق میگیرد. در غیر این صورت، هر محدودیتی که به بهانه نسبت گرایی در اجرای این حقوق بکار گرفته شود، نتیجه ای جز سرکوب و بی عدالتی نخواهد داشت. حقوق بشر تنها میتواند جهانشمول باشد.

حال اجازه دهید که به مسئله مورد بحث دوم، یعنی تفاوتهای فرهنگی پردازم. این مسئله مبتنی بر این واقعیت است که تفاوتهای فرهنگی عمده ای در جوامع مختلف در سطح جهان وجود دارد، و این تفاوتها به تفاوتهای ارزشی منجر میشود. علاوه بر این، حقوق بشر نیز چیزی جز یک مجموعه ارزشی نیست. بنابراین، به نظر مدعیان این تز، کاملاً محتمل است که این ارزشها با هم در تعارض قرار گیرند، و در نتیجه، ما نایستی بر اجرای جهانشمول حقوق بشر اصرار ورزیم. بلکه باید به فرهنگ محلی یک جامعه احترام گذاشت و اجازه داد که هر جامعه ای حقوق بشر را متناسب با فرهنگ خود بازتعریف کند.

باید توجه کرد که ما اصولاً با دو دسته مجموعه ارزشی در این جا مواجهیم، یک دسته، بوضوح فرهنگی است. مانند آداب اجتماعی، رفتار پذیرا و اخلاقیات شخصی، فرهنگی یک جامعه محیطی فراهم می‌آورد که در آن روابط اجتماعی بتواند شکل بگیرد و توسعه یابد. فرهنگ در دو جامعه، با دو نسل مختلف، ممکن است متفاوت باشد. مهمتر از این، فرهنگ همیشه در حالت انعطاف است و در هر لحظه از زمان، بعضی از عناصر فرهنگی در حال زوالند و عناصر جدیدی گسترش می‌یابند. وقتی یک عنصر فرهنگی حالت غالب را دارد، آدمی میتواند آن را بپذیرد و با جماعات هم‌رنگ شود، یا میتواند، با تحمل خطر، آن را زیر سوال ببرد و یا آن را رد کند. در هر صورت، در هیچ شرایطی نمیتوان کسی را به هم‌رنگی با جماعت اجبار کرد. اجبار که بکار آمد، ما دیگر نه با یک مسئله فرهنگی و بلکه تحمیل روبرو هستیم. یعنی پدیده ای دقیقاً ضد فرهنگی از سوی دیگر، نباید اجازه داد که از ارزشهای فرهنگی بصورت ابزاری بسود یک اقلیت و به زیان اکثریت جامعه، یا برای تحمیل خواست برخی بر دیگران سوءاستفاده شود. مقولات اخیر به روابط قدرت و سیاست برمیگردند و باید موضوع وفاق یا کنترل دمکراتیک در جامعه باشند. جایی که دسته دوم ارزشها، یعنی حقوق بشر، مطرح میشود. حقوق بشر، بنابر تعریف مقولات انسان، و بنابر این ابر فرهنگی اند. قبلاً گفتم که ما میتوانیم حقی را بعنوان یک حق بشری بشناسیم یا خیر. ولی وقتی یک حق بشری است، یعنی فرافرهنگی است. هم چنین گفتم که بعنوان یک حداقل، ما بایست آزادیهای اولیه ای را که در اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده بعنوان حقوق بشر بشناسیم زیرا نمیتوان بدون ایجاد بی عدالتی، این حقوق را از یک جامعه سلب کرد. این دسته از حقوق به رابطه قدرت در جامعه برمیگردد. این حقوق سعی دارد که به مردم امکان انتخاب بدهد و نه این که انتخاب بهتر را تعریف کند. این حقوق کاری ندارد که چه چیز در یک جامعه "خوب" یا "بد" است (چیزی که در حیطه فرهنگ است) و بلکه چگونه اعضای آن جامعه به انجام یک عمل دست میزنند. اگر مردم جامعه ای رفتار خاصی را پسندیده اند. کاملاً بجا است اگر جامعه بخواهد به آن رفتار ادامه دهد، مشروط به این که افراد با "میل خود" در آن شرکت کنند و کسی به انجام آن اجبار نشود. حقوق بشر نمیگوید که "این رفتار بر شما حرام شده است". ولی میتواند بگوید که "مبادا کسی را بخاطر حفظ میراث فرهنگی خود بکاری وادارید". تا آنجا که به فرهنگ برمیگردد، حقوق بشر برای این است که از حقوق "قربانیان نادا و طلب تجاوزاتی که بنام فرهنگ صورت میگیرد دفاع کند.

و این اصل مطلب است: بین کمک به مردم برای رشد و آزادی عمل از یک سو، و تعیین تکلیف برای ایشان از سوی دیگر، مرز ظریفی وجود دارد. اولی، موضوع حقوق بشر است. دومی، اما، اگر از خارج جامعه باشد، چیزی بین برده مآبی و امپریالیسم فرهنگی است. هر فرهنگی ممکن است جوهری در خود داشته باشد که در فرهنگ دیگری ناپسند بشمار آید، و هیچ فرهنگی نمیتواند در مقولات جایگاه تاریخی

آنها، وقتی حقی بعنوان یک حق بشری شناخته شد، این حق فقط میتواند جهانشمول باشد. عبارت دیگر، ما میتوانیم حقی را بعنوان یک حق بشری بشناسیم یا آن را رد کنیم، ولی نمیتوانیم بگوییم که این حق میتواند در جامعه ای بعنوان یک حق بشری پذیرفته شود و در جامعه ای دیگر خیر. برای نمونه، اگر حق حیات (همچنان که ما در "گروه ایران حقوق بشر" به آن معتقدیم و شما برخی از دلایل آن را بعداً از دو همکار دیگر من خواهید شنید) بعنوان یک حق بشری شناخته شود. دیگر نمیتوان گفت که لغو مجازات اعدام در یک جامعه پذیرفتنی است و در جامعه ای دیگر نه. بنابراین اجازه دهید فرض کنیم که ما روی یک دسته از حقوق بعنوان حقوق بشر توافق داریم. این فرض البته بی پایه نیست. چنین حقوقی وجود دارند. حقوق بنیادینی را که در اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده در نظر بگیرید. یک خصوصیت این حقوق آن است که هیچگاه نمیتوان آنها را از همه افراد یک جامعه سلب کرد. بلکه سلب این حقوق نتیجه ای جز "جیره بندی" تبعیض آمیز آنها ندارد. فی المثل، تصویب و اجرای قانونی برای نفی آزادی بیان مستلزم آن است که گروههای خاصی از جامعه (مانند حکمرانان، قانونگذاران و ممیزان) از شمول کلی این حکم مستثناء باشند. همین واقعیت در مورد آزادی های عقیده، اجتماع، انتخاب و غیر آنها نیز صادق است. این حقوق را بدلیل ماهیتشان هرگز نمیتوان بصورت یکنواخت سلب کرد. اینها حقوق بنیادین بشر بشمار میروند. حقوق دیگری را نیز میتوان بعنوان حقوق بشری تعریف کرد و پذیرفت. اگر چه این خاصیت حقوق بنیادین را نداشته باشند. اجازه دهید به دو نکته مورد بحث برگردم: نسبیته گرایي و تفاوتهای فرهنگی. نسبیته گرایان همواره استدلال میکنند که مردم برای اینکه بدانند چگونه از آزادی خود استفاده کنند نیاز به آموزش دارند، و معتقدند که آزادیها حکم دارو را دارند آنها را باید در اندازه های محدودی بمرم داد، و وقتی که آنها توانستند آن را هضم کنند و آمادگی پیدا کردند آزادی بیشتری به آنها داد. بنظر نسبیته گرایان، از این طریق میتوان اطمینان یافت که از آزادیها سوءاستفاده نمیشود و بافت اجتماع به خطر نمیافتد. با این استدلال است که ایده "دمکراسی ارشاد شده"، به انواع مختلف آن، مورد توجه مستبدان در کشورهای مختلف جهان قرار میگیرد.

نسبیته گرایان البته دلایل محکمی برای ادعای خویش دارند. آنان از "انتخاب آگاهانه" سخن میگویند و میتوانند فهرست درازی از نتایج سوء انتخاب ناآگاهانه برای شما ردیف کنند و آنها درست میگویند. تنها کافی است که نظری به نتایج انتخابات در هر نقطه دنیا بیندازیم و ببینیم که چگونه بسیاری از مردم فریب وعده های توخالی و تبلیغات نامزدهای انتخاباتی را میخورند و به کسانی رای میدهند که برنامه دیگری جز آن چه که در باور منتخبان رفته است برای خود دارند، ولی تنها نتیجه ای که میتوان تعیین کند که من برای انتخاب خودم به اندازه کافی آگاهی دارم یا خیر؟

این جا در واقع، یک مسئله اساسی مطرح است: به هیچ عنوان کسی نمیتواند در جه آگاهی دیگری را تعیین و تعریف کند. چنین تعریفی کاملاً نظری (سوپرکتیو) و در حکم دخالت در حقوق دیگری بشمار میرود. کسی اگر انتخابی را انجام میدهد. با این انتخاب در واقع میگوید که من میدانم چه میکنم. هیچ کس دیگر نمیتواند و نباید او را به یک انتخاب وادارد. همینطور، هیچ کس نمیتواند حق انتخاب او را تحت عنوان اینکه او نمیداند چه میکند از او بگیرد.

بنابراین، بعنوان یک حق بشری پایه ای، مردم باید حق انتخاب داشته باشند. البته ممکن است آنان در انتخاب خود اشتباه کنند (چیزی که ما در همه دمکراسی ها شاهد آن هستیم). ولی این حق آنان است که اشتباه کنند، هیچ کس که کمترین احترامی برای بشر قائل باشد نمیتواند این حق را نفی کند. بهترین کاری که میتوان کرد آموزش است. یعنی کمک به بالابردن آگاهی عمومی، و مبارزه برای محیط مناسبی که در آن این آموزش بتواند صورت بگیرد. مانند تحقق آزادی بیان، وقتی که چنین محیطی فراهم شد، مردم راههای آموزش خود را می یابند. با فرض این که نخواهند در ناآگاهی باقی بمانند (که البته حق دارند نخواهند).

بیهوده است که برای مردمی که انتخاب "نادرست" میکنند دل سوزاند. همینطور، هیچ درجه ای از آگاهی نیست که بتوان آن را "کافی" تعریف کرد. آگاهی نسبی است و مردم بسته به درجه افزایش "آگاهی" شان ممکن است از یک انتخاب به انتخاب دیگری (و یا حتی به انتخاب پیشین خود) روی آورند. هیچ حد بالا یا پایینی برای آگاهی نیست. ممکن است مدعی شد که نحوه ای از رفتار محصول ناآگاهی است بسیار خوب، باید در این صورت اجازه داد که مردم در این باره سخن گویند و آزادانه سخن گویند. اگر ما نگران درجه بلوغ اجتماعی هستیم، باید نتیجتاً مروج آزادی بیان و نه نفی آن باشیم. باید در این صورت، برای ایجاد محیطی که در آن این گونه مسایل بتواند به گفتگو گذاشته شود مبارزه کرد. محیطی که مردم بتوانند دلایل له و علیه را بشنوند و راه خود را انتخاب کنند. انتخابی که باید همواره به آن احترام گذاشته، صرف نظر از این که مردم در چه نقطه ای از منحنی پیوسته "آگاهی" قرار گرفته اند.

زبانی که نسبت گرایان بکار میگیرند، نیز بسیار تکان دهنده است. آنان از "مردم" به صورتی سخن میگویند که گویی خود نسبت گرایان را شامل نمیشود. آنان از "مردم" هم چون کودک و مریض سخن میگویند. یعنی بخود، و نه به هیچ کس دیگری، حق میدهند که درجه نابالغی مردم را بسنجند، دارو و مقدار آن را مشخص کنند، رشد و پیشرفت آنان را اندازه بگیرند، و تعیین کنند که کی مردم میتوانند نسخه بعدی خود را بگیرند. بعبارت دیگر، آنان خود را ابر انسان و ابر مردم میشناسند و برای خود حقوقی را قائل میشوند که از سایر مردم نفی میکنند. و این جوهر نسبت گرایی است: تمایز بین مردم و تمایز بین حقوق مردم. نه این است که آنان حقوق خاصی را برای کل جامعه ای که خود در آن میزیند مناسب

نمیدانند، بلکه این حقوق را فقط برای سایر مردم در آن جامعه مناسب نمیدانند. آنان، خود، میتوانند از آزادی بیان تا حد کامل، و بدون نگرانی از بدکاربرد آن، استفاده کنند. آنان، خود را تافته جدا بافته می‌شناسند، آدمیانی با انسانیت باهوش بالاتر، آنان بیش از دیگران انسانند.

این جا است که تمامی مبنای استدلال نسبت گرایی فرو میریزد: آنان حقوق بشر را حقوق بشر نمی‌شناسند. مفهوم حقوق بشر مبتنای بر این اصل است که انسانها موجوداتی برابرند. به این مفهوم که آنها همه بشرند. آدمها، صرفنظر از رنگ و نژاد، زادگاه، یا آداب و رفتار پذیرا و اخلاقیات شخصی مدعی برتری بر فرهنگ دیگری باشد. در عین حال، در هر فرهنگی، مردم باید حق انتخاب داشته باشند، و حقوق بشری پایه ای در واقع به همین اصل برمیگردد. هیچ سنت فرهنگی هرگز نمیتواند، خفقان، تحمیل، خشونت، یا اجبار افراد به اعمال ناخواسته را توجیه کند و این موضوع، به این که یک فرهنگ شرقی است، غربی است، بدی است، پیشرفته است، یا غیر آن، هیچ ربطی ندارد.

بگذارید، من سه مثال افراطی از سه فرهنگ کاملاً مختلف را نام ببرم: آدم خواری، سادو، مازوخیزم (خودآزاری و یگر آزاری) و خود ضربه زنی (قمه زنی). هر یک از اینها وجهی پذیرا در یک فرهنگ ولی ناپسند در سایر فرهنگها است. هیچ مبلغ حقوق بشر هرگز نمیتواند بخود اجازه دهد که بنام حقوق بشر این رفتارها را نادرست یا ناپسند اعلام کند. چنین کاری در حیطه عمل اصلاح طلبان فرهنگی است که برای تغییر رفتارهای اجتماعی با اخلاقیات شخصی، از درون یک جامعه، مبارزه میکنند ولی، یک مبارز حقوق بشری میتواند، و باید که، برای این حق هر فرد در هر جامعه که بنام فرهنگ یا مذهب به رفتاری ناخواسته مجبور نشود پیکار کند. تفاوتهای فرهنگی فقط میتوانند توضیح دهند که چه رفتاری در یک جامعه پذیرفتنی یا ناپذیرفتنی است. ولی آنها هرگز نمیتوانند تحمیل یک رفتار را بر فردی ناخواسته توجیه کنند و این جهانی است!

یک رفتار فرهنگی وقتی به شهروندان یک جامعه تحمیل شود دیگر فرهنگی نیست. از سوی دیگر، استفاده از ارزشهای فرهنگی یک جامعه به عنوان معیاری برای تقبیح یک رفتار در جامعه ای دیگر یک فعالیت حقوق بشری نیست. یک مبارز حقوق بشری بصورت جهانشمولی علیه اولی مبارزه میکند و از دومی خود را باز میدارد. او میگوید که مردم یک جامعه باید در انتخاب و گسرتش فرهنگ خود آزاد باشند و شرکت در یک عمل فرهنگی باید کاملاً داوطلبانه، یعنی دقیقاً فرهنگی، باشد او میگوید که مردم باید مجاز باشند که موضوعات فرهنگی را ارزیابی کنند و در مورد آن حق انتخاب داشته باشند. این در حیطه کار یک مبارز حقوق بشری نیست که از خراج یک جامعه وارد این تعاطی فرهنگی شود. بلکه او باید برای ایجاد محیطی بکوشد که در آن مسائل فرهنگی بتواند مرود گفتگو قرار گیرد و مردمیکه استدلالهای له و علیه را

میشوند انتخاب خود را انجام دهند. در چنین محیطی، سایر گروهها مبارزاتی البته میتوانند به محتوای بحث نیز وارد شوند.

مثال حجاب در ایران را در نظر بگیریم. این جا، تفاوت بین یک گروه حقوق بشری و گروه دیگری که به مبارزه فرهنگی مشغول است روشن میشود. این در حیطه کار یک گروه حقوق بشری نیست که بگوید حجاب خوب یا بد است. اگر زنی میخواهد حجاب داشته باشد، او باید بتواند از این حق استفاده کند. صرف نظر از این که ممکن است، هم چنان که یک فمینیست استدلال خواهد کرد، او به لحاظ عقیدتی به آن وابسته باشد، به دلائل فرهنگی چنان بارآمده باشد، و یا نوعی الزام اجتماعی او را به این کار بکشاند، ولی اگر حجاب به او تحمیل شود، از هر سو که باشد، دولت، همسر، اعضای خانواده و غیر آن، اینجا مسئله حقوق بشری خواهد شد، و از حقوق او برای خودداری از حجاب باید دفاع کرد. بنابراین مسئله آن نیست که یک وجه فرهنگی یک جامعه خوب است یا بد (به هر تعریف). و بلکه آیا یک انسان به انجام آن مجبور شده است یا خیر.

حقوق بشر، بنابراین، فرافرهنگی است. یعنی دقیقاً جهانی. این حقوق اساسی از انسانیت انسان برمیخیزند. آنها با هیچ فرهنگی در تعارض نیستند. بعکس، این حقوق در واقع مایه اصلی رشد و تعالی فرهنگ _ هر فرهنگی _ بشمار میروند. هیچ جامعه ای نمیتواند بنام فرهنگ، حقوق بشری شهروندان خود را سرکوب کند. چنین کاری ضد انسان، و بنابراین ضد فرهنگی است.

نتیجه گیری کنم: نه نسبت گرایی و نه تفاوتهای فرهنگی، هیچ کدام نمیتوانند محدودیتی برای جهانشمولی اجرای حقوق بشر برای همه انسانها ایجاد کنند. نسبت گرایی چیزی جز بیان دسته بندی انسانها در یک جامعه به انسان و فروانسان نیست. تحمیل ارزشهای فرهنگی یک جامعه به یک جامعه دیگر میتواند نمادی از امپریالیزم فرهنگی باشد. از سوی دیگر، گفتن این که مردم یک جامعه بخاطر خصوصیات فرهنگی شان نمیتوانند از ارزشهای حقوق بشری برخوردار شوند میتواند نمادی از نژادگرایی باشد. و استفاده از تفاوتهای فرهنگی بصورت بهانه ای برای تحمیل تمایلات بخشی از جامعه بر سایرین، نمونه فاحشی از بد کاربرد فرهنگ به نفع یک اقلیت و به زبان اکثریت است. حقوق بشر جهانشمول است، و بس.

برگرفته شده از ارگان

خبری جامعه رفاع از حقوق بشر، گزاره.